

وظایف شیعیان در عصر غیبت

استاد اوجی شیرازی

فاطمیه ۱۴۴۵

جلسه پنجم: شناختن امیرالمومنین، وظیفه ما در زمان غیبت

بیان فضائل امیرالمومنین سلام الله علیه

اعوذ بالله من الشیطان اللّٰعین الرَّجیم

اعوذ بولایتک یا مولای یا امیرالمومنین

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي نورّ قلوبنا بشعاع انوار المحبّة العلوية و جعلنا من المتمسّكين بالولاية المرتضوية الذي فرض الله مودّته على العربية و العجمية ثم الصلاة و السّلام على مُبلّغ الرّسالات الالهية سيدنا و نبينا ابى القاسم المصطفى محمد صلى الله عليه و آله القرشيّ سيّما اولهم مولانا اميرالمومنين و آخرهم بقية الله في الارضين و لعنة الله على اعدائهم اجمعين.

اللهم كن لوليک الحجة بن الحسن، صلواتک عليه و على آباءه، في هذه الساعه و في کلّ ساعه، ولياً و حافظاً و قائداً و ناصراً و دليلاً و عينا حتى تُسکنه ارضک طوعاً و تمّتعاً فيها طويلاً.

يا صاحب الزمان!

حجت حق، ولی عصر و زمان / با تو مستغنی ام ز کون و مکان / تا تو هستی انیس روز و شبم / چه نیازی به صحبت دگران / جان به قربان خال هاشمی ات / رخ تو ماه و ابروی تو کمان / درد من را فقط تو میدانی / که همه دردم و تویی درمان / هرچه که دارم از طفیل شماسست / به نجف دادی ام شما اسکان / در غریبی تو همین کافی ست / چو منی رفتی روی منبرتان / به علی و به فاطمه سوگند / دوستت دارم ای امام زمان.

يا بن الحسن!

أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ. (حديد/۱۶)

خدا به آبروی امیرالمومنین فرج امام زمان را برساند.

اعمال و رفتار و گفتار و عقاید ما را مورد رضایت ولی اش قرار بدهد.

نسألك اللهم بروح علی بن ابیطالب علیه السلام الذي لم يُشرك بالله طرفة عينٍ أن تُعجل فرج مولانا صاحب الزمان.

هدیه محضر امیر عوالم وجود حضرت ابالحسن امیرالمومنین و سیده نساء العالمین، جهت عرض تسلیت به محضر بقیة الله فی الارضین صلوات الله علیهم اجمعین صلواتی تقدیم کنید. اللهم صلّ علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و اهلك عدوهم.

فراوان شنیده ایم این آیه را که خداوند متعال می فرماید: «أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ...» آیا وقتش نرسیده است کسانی که ایمان آورده اند، یک تلنگری به خودشان بزنند؟ ای که عمرت گذشت و در خوابی / اگر این پنج روزه دریایی.

اما آنچه که مهم است و عرض امشب است، ادامه این آیه است که خداوند متعال می فرماید: «وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ.» (حدید/۱۶) آیا وقتش نرسیده است کسانی که ایمان آورده اید، دلهایتان خاشع با یاد خدا شود و نباشید به مانند کسانی که به آنها دین داده شد، کتاب آسمانی داده شد، اما زمانی گذشت و گذر زمان باعث شد که اینها قسی القلب شوند. «وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ» و بسیاری از اینها به راه فسق و فجور بروند.

شخصی به محضر امام صادق علیه السلام آمد و گفت آقا جان، من معنای این آیه را نمی فهمم. چطور می شود کسی دین داشته باشد، اما گذر زمان باعث شود که قسی القلب شود و به راه فسق و فجور برود؟

چون در بین تمام بلاهای دنیایی، فقر، مریضی، بی آبرویی و... فرمودند «مَا ضُرِبَ عَبْدٌ بِعَقوبَةٍ أَعْظَمَ مِنْ قَسوةِ الْقَلْبِ» بنده به عقوبتی دچار نشده است، بالاتر از عقوبت قساوت قلب.

امام صادق علیه السلام فرمودند: این آیه، مردمانِ زمانِ غیبت مهدی ما را می‌گوید.

کار به جایی می‌رسد که امام جواد علیه السلام فرمودند «وَ ارْتِدَادِ أَكْثَرِ الْقَائِلِينَ بِإِمَامَتِهِ» اکثر کسانی که قائل به امامت امام زمان سلام الله علیه هستند، مرتد می‌شوند و اسم او را فراموش می‌کنند.

در نامه‌ای که امام زمان سلام الله علیه برای علی بن محمد سمری نوشتند، این‌گونه مرقوم فرمودند که: «فلا ظُهورَ إلاَّ بعدَ إذنِ الله و ذلكَ بعدَ طولِ الأمدِ و قسوةِ القلوب.» زمان غیبت ما، زمان قساوت قلب است. زمانی است که مردمان کافر می‌شوند و نمی‌فهمند کافر شده‌اند. زمانی است که اگر یک نفر با اعتقادات صحیحه از دنیا برود، فرمودند «لَتَعَجِّبَتِ الملائكةُ» ملائکه‌ی آسمان و زمین تعجب می‌کنند.

لذا باید دنبال این باشیم که ما در زمان غیبت امام زمان مان چه وظایفی داریم. و در این شب‌هایی که توفیق بود در خدمت شما بودم، عرض کردیم که اولین وظیفه ما این است که ما او را نصرت کنیم.

وظیفه دیگر ما انتظار است. اینکه منتظر امام زمان مان باشیم و گفتیم که چطور به مقام انتظار می‌رسیم و چگونه حالت انتظار در وجود ما شکل می‌گیرد.

وظیفه بعدی ما دعا کردن برای تعجیل فرج امام عصر سلام الله علیه است.

یکی دیگر از وظایف ما این است که علائم ظهور امام زمان علیه السلام را بشناسیم.

لکن از مهم‌ترین وظایف این است که «اعرف إمامك». امامت را بشناس! «فإِنَّكَ إِذَا عَرَفْتَ لَمْ يَضُرْكْ تَقَدَّمَ هَذَا الْأَمْرُ أَوْ تَأَخَّرَ.» اگر می‌خواهی طولانی شدن غیبت به تو آسیب نرساند، امامت را بشناس!

- چه باید کنیم؟ فرمودند امامت را بشناس. اگر تو امام زمانت را شناختی، طولانی شدن غیبت به تو آسیب نمی‌رساند.

چطور امام زمان را بشناسیم؟ خودش بحث مفصلی است. در شبی عرض کردم تک تک حضرات آل الله در رابطه با امام زمان من و شما چه فرمودند. در روایات ما، در زیارات، در ادعیه، چه صفاتی برای امام عصر سلام الله علیه آمده است. (فقط دارم سر نخها را تقدیم تان می‌کنم.)

یکی دیگر از طرق شناخت امام عصر علیه السلام که خیلی اهمیت دارد، فرمودند: «مَنْ لَمْ يَعْرِفْ أَمْرَنَا مِنَ الْقُرْآنِ لَمْ يَتَنَّكَبِ الْفِتْنِ». کسی که امامش را از قرآن نشناسد، از فتنه‌ها در امان نمی‌ماند.

لذا اگر کسی از ما پرسید امام زمان شما کجای قرآن است، هر کدام ما باید آماده باشیم که امام زمان را از قرآن نشان بدهیم. چرا که اگر چنین نکنیم، فرمودند از فتنه‌ها در امان نیستید. روایتش هم در کتاب کافی است؛ اولین حدیثی که در مقدمه کافی آمده است.

دیگر راه برای شناخت امام عصر سلام الله علیه این است که فرمودند: «أَنَّهُ يَسِيرُ بِسِيرَةِ رَسُولِ اللَّهِ». سیره‌ی امام عصر علیه السلام، همان سیره‌ی پیغمبر اکرم است.

سیره‌ی رسول خدا چه بود؟ این همه سال، مردمان نامرد مکه خون کردند به قلب پیغمبر اکرم، به ایشان ساحر گفتند، کذاب گفتند، مجنون گفتند... بعد از این همه سال که مکه فتح شد، مسلمان‌ها عقده کرده بودند، داد می‌زدند: «الْيَوْمَ يَوْمَ الْمَشْئَمَةِ» امروز، روز انتقام است. این همه بلا سر ما آوردید، نامردان مشرک مکه، امروز است که ما باید انتقام بگیریم. پیغمبر خدا فرمودند نگویند امروز، روز انتقام است؛ بلکه بگویید «الْيَوْمُ يَوْمُ الْمَرْحَمَةِ» امروز، روز رحمت است. امروز، روز بخشش است. سیره‌ی امام زمان هم همان سیره‌ی پیغمبر خداست. لذا در این مسیر باید تتبعی کرد، اگر می‌خواهیم امام زمان را بشناسیم.

• یکی از مهم‌ترین طرق و روش‌های شناخت امام عصر علیه السلام این است که فرمودند وقتی پشت مبارک‌شان را به خانه کعبه می‌زنند، می‌فرمایند: «أَيُّهَا النَّاسُ، مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، فَلْيَنْظُرْ إِلَيَّ». کسی که می‌خواهد علی علیه السلام را ببیند، بیاید و مرا بنگرد. چرا که من، آینه‌ی تمام قد امیرالمومنین هستم.

«كَيْفَ يَعْرِفُ الْآخِرَ وَهُوَ يَجْهَلُ الْأَوَّلَ؟» این فرمایش امام صادق علیه السلام در کافی، کتاب الحجج است که فرمودند چگونه ممکن است کسی بتواند امام آخرش را بشناسد، در حالی که هنوز شیر مردان، شاه یزدان، حیدر دلدل سوار، امیرالمومنین سلام الله علیه را نشناخته باشد؟

• لذا برای اینکه امام زمان را بشناسیم، باید در سیره امیرالمومنین تتبع کنیم.

و عرض امشب ما هم همین است. می‌خواهم از کسی ب‌سرایم که آگهم / شایسته‌ی سرودن آن قله نیستم / خود اعتراف می‌کنم و غبطه می‌خورم / با اینکه شرحه شرحه ز داغش گریستم / می‌خواهم از کسی ب‌سرایم که جبرئیل / مسند نشین سایه‌ای از ذوالفقار اوست.

باید از امیرالمومنین دم یزنیم و تمام عرض امشب حقیر، نتیجه‌اش یک جمله است که در آخر کلامم به شما بگویم: "یک نفر مثل علی می‌رسد از راه آخر".

وقتی که تشنه‌ی وجود مبارک امیرالمومنین شدیم و وقتی که فهمیدیم چکیده‌ی آنچه خوبان همه دارند، در وجود امام زمان سلام الله علیه است، لاجرم مضطرب او می‌شویم.

کیست علی؟ حیدر دلدل سوار / صاحب لوح و قلم و ذوالفقار. کیست امیرالمومنین که آغازین سال‌های بعثت، آمدند گفتند یا رسول الله، هر پیغمبری که آمده است معجزه داشته است و مردم اعجاز او را دیده‌اند. حضرت موسی، عصا، حضرت ابراهیم، آتش بر او خنک شد. شما چه دارید؟ فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ أَعْطَى مُوسَى الْعَصَاءَ»، حضرت موسی، عصا داشت که ازدها می‌شد، «وَعِيسَى الْكَلِمَاتِ يُحْيِي بِهَا الْمَوْتَى»، حضرت عیسی، کلماتی را بلد بود که مرده‌ها زنده می‌شدند، «وَأِبْرَاهِيمَ بَرْدَ النَّارِ»، حضرت ابراهیم، آتش برای او خنک شد. «وَأَعْطَانِي هَذَا عَلِيًّا وَ لِكُلِّ نَبِيٍّ آيَةٌ وَ آيَةٌ نَبَوْتِي عَلِيٌّ بِنِ ابِي طَالِبٍ.» من هم علی را دارم! هر پیغمبری، علامتی بر صدق نبوتش دارد و آیه‌ی نبوت من، علی بن ابیطالب علیه السلام است. علامت صدق نبوت من، امیرالمومنین است.

امیرالمومنین سلام الله علیه رد می‌شدند، یک یهودی آمد با مولا هم‌سفر شد. راهب بود و سال‌ها در بیابان‌ها عبادت می‌کرد. در مسیری که می‌رفتند، به یک جایی رسیدند که دریاچه ماندنی درست شده بود. عابد یهودی، حضرت را نمی‌شناخت، رو کرد به امیرالمومنین گفت شما که نمی‌توانید از این آب رد شوید. فی امان الله. ما رفتیم. زیر لب یک چیزی گفت، از روی آب رد شد، رفت آن طرف، گفت شما دیگر برگردید. نمی‌توانید پشت سر من بیایید. مولا فرمودند نگاه کن. اشارتی به آب کردند، آب تبدیل به سنگ شد. امیرالمومنین رد شدند. باز اشاره کردند، به حالت اول برگشت. یهودی گفت چه گفتی؟ مولا فرمودند تو بگو چه گفتی. یهودی گفت من اسم وصی پیغمبر آخرالزمان را بردم. نام مبارک علی بن ابی طالب را بر زبان آوردم! مولا فرمودند "من خودم علی بن ابیطالب هستم".

من همانم که «يُنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ، وَلَا يَرْقَى إِلَيَّ الطَّيْرُ.»

رفقا، روضه‌های امسال، همان روضه‌های پارسال است. هیچ فرقی ندارد. چه باعث می‌شود که ما بیشتر آتش بگیریم؟ وقتی که معرفت‌مان نسبت به مولا بیشتر شد، دیگر برای‌مان می‌شود مرگ که بگویند شاه را سوی رعیت می‌برند / نور را بر سوگ ظلمت می‌برند. مرگ می‌شود برای ما که یک حرام‌زاده‌ای به اسم عمر بیاید، ریسمان گردن مولای ما بیاندازد، جلوی چشم زن و بچه‌اش، توی کوچه، روز روشن، بکشاند برود.

هر کسی که ذره‌ای از امیرالمومنین دید، واله و شیدا و دیوانه‌ی او شد.

نَصْرِي سَلْهَبٌ مَسِيحِي، شش هزار بیت قصیده در مدح امیرالمومنین گفته است. بعدش می‌گوید: «واصفح ابا حسن عمن تجراً عنك» آقا ببخشید به خودم اجازه دادم اسم شما را بر زبانم بیاورم.

عبدالمسیح انطاکی، مسیحی است، می‌گوید: «يقولون ما بال النصراري تُحِبُّهُمْ» به من می‌گویند چرا شما مسیحی‌ها انقدر دیوانه‌ی علی هستید؟ «و أهل النهي من أعراب و أعاجم؟ / فقلت لهم: إني لأحسب حُبِّهم / سِرِّي في قلوب الخلق حتى البهائم» می‌گویم به من نگویند چرا دیوانه‌ی علی هستید، اگر نگاه کنید تک تک ذرات عالم، یک‌صدا شیدای امیرالمومنین سلام الله علیه هستند. «فَلَوْ كُنْتُ أَهْوَى مَلَّةً غَيْرَ مِلَّتِي / لَمَا كُنْتُ إِلَّا مُسْلِمًا أَتَشِيْعُ» اگر که من بخواهم دین انتخاب کنم، دین من، علی بن ابیطالب سلام الله علیهاست.

رفقا، چرا امام زمان پشت مبارک را به خانه کعبه می‌زنند، می‌گویند «مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، فَلْيَنْظُرْ إِلَيَّ؟» یعنی باید یک طلبی از طرف مردم باشد. مردم تشنه‌ی مولا شده باشند. یعنی باید شما زکات محبت و معرفت نسبت به امیرالمومنین را داده باشی که همه دل‌داده و شیدای امیرالمومنین شده باشند و تشنه‌ی علی شده باشند، بعد امام زمان بگویند ای عالم! اگر می‌خواهید علی را ببینید، بیایید من را نگاه کنید. چرا که سخاوت علی، شجاعت علی، علم علی، حلم علی، کمال علی، تمامش در وجود من امام زمان خلاصه شده است.

معاویه می‌گفت: «هیئات، هیئات، عَقَمَتِ النِّسَاءُ أَنْ يَلِدْنَ بِمِثْلِهِ.» تمام زنان عالم، عقیم هستند که به‌مانند علی بزایند. وقتی که دشمنان او این‌طور از او دم می‌زنند...

یک لباسی برای معاویه (علیه الهاویه و اللعنه) آوردند، توله سگ او، یزید گفت این لباس را به من بده. عمرو عاص، روباه مکار هم آنجا بود، او هم گفت این لباس را به من بده. دعوا شد. گفت مسابقه برگزار کنیم. چه مسابقه‌ای؟ زیباترین تک بیت در فضائل امیرالمومنین علی بن ابیطالب. معاویه شروع کرد به خواندن: «خَيْرُ الْبَرِيَّةِ بَعْدَ أَحْمَدَ حَيْدَرَ / وَ النَّاسُ أَرْضٌ وَ الْوَصِيُّ سَمَاءٌ» بهترین مردمان بعد از پیغمبر، علی بن ابیطالب است. تمام عالم، زمین هستند و علی، آسمان است.

عمرو عاص بلند شد، گفت: «وَ هُوَ الَّذِي شَهِدَ الْعَدُوَّ بِفَضْلِهِ / وَ الْفَضْلُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الْأَعْدَاءُ» علی همان است که تو دشمن درجه یک او، داری شهادت به فضیلت او می‌دهی. فضیلتی فضیلت است که تو دشمن درجه یک امیرالمومنین هم داری به آن اقرار می‌کنی.

یزید بلند شد، گفت: «وَ مَلِيحَةٌ شَهِدَتْ بِهَا ضَرَاءُهَا / وَ الْحُسْنُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الضَّرَاءُ» مثل اینکه دو هوو یکی بیاید از دیگری تعریف کند، ببین علی کیست که پدر من دارد علی، علی می‌کند.

دشمنان او وقتی که این‌طور از او دم زدند، ببین دوستانش چه شدند.

روایات را ببینید. جلد ۳۵ تا ۴۲ بحار الانوار از این دست روایات زیاد است که اصحاب مولا، نصفه شب، یک‌دفعه از دلتنگی امیرالمومنین از خواب می‌پریدند، بلند می‌شدند می‌آمدند در خانه امیرالمومنین.

ما کجا را بز نیم یا صاحب الزمان؟ «أُ بَرَضُوى، أُمُّ ذِي طُوى، أَوْ غَيْرِهَا»  
اگر در نجف یا که کرب و بلائی / دعا کن که یک لحظه بی تو نمانم.

جُورِيه، نصفه شب بلند شد، آمد پشت در خانه مولا. (قربان‌شان بروم، در خانه‌شان همیشه به روی همه باز بود. یک جوری رفتار کرده بودند، وقت و بی‌وقت نداشت برای محبین‌شان.) جُورِيه آمد، در زد: «أَيُّهَا النَّائِمُ اسْتَيْقِظْ!» ای کسی که خوابیدی، بلند شو! مولا آمدند دم در. چی شده جُورِيه این‌طور در می‌زنی؟ گفت آقا، دلم برایتان تنگ شده بود.

دلم از دوری ایوان نجف، پیر شده / یا علی جان، مددی کن، نجفم دیر شده / از همه دور کن و از حرمت دور نکن.

گفت آقا، امشب چی توی مسجد گفتید؟ خواب از چشمان من رفت.

— چی گفتم جویریه؟

— فرمودید یک روزی با شمشیر به فرق شما می‌زنند. آقا، مگر من مرده‌ام کسی به فرق شما بزند؟

مولا فرمودند جویریه، قبل از آن، چهار دست و پای تو را در راه محبت من قطع می‌کنند.

یک لبخندی زد، گفت آخیش.. حالا خیالم راحت شد که من فدایی شما می‌شوم یا امیرالمومنین!

و چه خوش بی مهربونی هر دو سر بی.

نوشتند در مسیر جنگ صفین، امیرالمومنین هی پشت سر را نگاه می‌کردند. اصحاب گفتند آقا، دنبال چیزی می‌گردید؟

فرمودند دارم دنبال جویریه بن مُسهر می‌گردم. کجاست؟ گفت آقا، من اینجا هستم. پشت سر دارم راه می‌آیم. فرمودند:

«الْحَقُّ بِي» بیا کنار خودم. «أَلَا تَعْلَمُ أَنَّيْ أَهْوَاكُ وَأُحْبَبِكُ؟» نمی‌دانی من تو را دوست دارم، دلم برای تنگ می‌شود؟

فکر کردی فقط شما دلت هوای نجف امیرالمومنین کرده است؟

سگان را نوبتی هست از ارادت، حکم شاه این است / بیچند زوزه‌ی ما هم در آن صحن و سرا، یک شب.

این را هم بگویم حیف است. ببین چقدر خوب بود، همه دیوانه‌اش بودند.

جویریه آمد گفت آقا جان، می‌خواهم به سفر بروم. آمدم کسب تکلیف کنم. فرمودند اهلا و مرحبا. فقط داری می‌روی،

به فلان بیابان رسیدی، آنجا شیر زیاد دارد. گفت آقا، می‌خواهید نرم؟ فرمودند نه، محبین اسدالله از اسد نمی‌ترسند.

از شیر نمی‌ترسند. فقط وقتی که رفتی، اگر خواستند به تو حمله کنند، بگو "انا مُحَبِّ عَلِي بن ابی طالب"

هزار دشمنم از می‌کنند قصد هلاک / گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک.

رفت سفر. برگشت. مولا فرمودند جویریه چه خبر؟ گفت همه چیز خوب بود آقا. به آن بیابان هم رسیدم. نصفه شب،

شیرها حمله کردند. من هول کردم، زبانم قفل شد. نزدیک من که رسیدند، زبانم باز شد، گفتم "انا مُحَبِّ عَلِي بن ابی طالب"

نزدیک من رسیده بودند، اما تا اسم شما را بردم، ایستادند. صورت روی خاک گذاشتند. دور من می‌

چرخیدند. یک چیزی هم داشتند به من می‌گفتند که من نفهمیدم.

مولا فرمودند می‌خواهی بدانی چی به تو می‌گفتند؟ داشتند می‌گفتند «بَلِّغْ سَلَامَنَا إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ»  
من ای صبا ره رفتن به کوی دوست ندانم / تو می‌روی به سلامت، سلام ما برسان.  
داشتند می‌گفتند سلام ما را به علی برسان!

ابوالطفیل عامر بن وائله، شاعر الصفین، فارسُ الصفین. ببینید مولا چی کار می‌کردند که دور و بری‌ها دیوانه‌وار او را دوست داشتند. ابوالطفیل برای خودش معروف بود؛ شاعر، فارس. بعد از شهادت مولا، توی کوچه‌ها راه افتاده بود، داد می‌زد: ایها الناس! مولای من مظلوم بود. او را کشتند.

اول مظلوم عالم، چهار نفر از اینها دور و برشان داشتند. امام زمان ما چطور؟  
زد اگر کسی در خانه‌ات (یا بن الحسن) / دل ماست کرده بهانه‌ات / که به جست‌وجوی نشانه‌ات / ز صبا گرفته بشارتی /  
نه، مرا نبین، رصدم مکن / و نظر به نیک و بدم مکن / ز درد بیا و ردم مکن / تو که از تبار کرامتی.

داد می‌زد توی کوچه پس کوچه‌ها: ایها الناس! مولای مرا مظلومانه کشتند. معاویه گفت او را بیارید. دست و پایش را بستند. آدم خیلی خاصی برای خودش بود، اما بین محبت مولا چقدر توی دلش غالب بر تمام عناوینش شده بود. وقتی که او را وارد کردند، بین چطور معرفی‌اش کردند. من الان برای شما دعا می‌کنم، شما هم برای من دعا کنید. الهی روز قیامت هم ما را این‌طور معرفی کنند. گفتند "هذا خلیلُ ابی الحسن". او رفیق علی بن ابی‌طالب سلام الله علیه است.

من خاک کف پای سگ کوی هر آنم / کو خاک کف پای سگ کوی تو باشد.

معاویه گفت چرا انتقدر علی، علی می‌کنی؟ چقدر او را دوست داری؟ گفت «حُبِّ ام موسی لموسی!» عین مادر حضرت موسی، چقدر بچه‌اش را دوست داشت؟ من این اندازه علی بن ابی‌طالب را دوست دارم. معاویه گفت تا کی می‌خواهی گریه کنی؟ گفت: «أَبْکِی بُکَاءَ التَّکْلِی وَ أَشْکُوا الِی اللّهِ التَّقْصِیر.» عین مادر جوان از دست داده، برای علی گریه می‌کنم. بعد هم شرمنده‌ام که نتوانستم حق مظلومیت علی را ادا کنم.

ابن ابی الحدید سنی معتزلی می گوید من نمی دانم چه بگویم درباره این آقا. «لَوْ لَا حُدُوثُكَ قُلْتُ إِنَّكَ جَاعِلُ الْأَرْوَاحِ فِي الْأَشْبَاحِ وَالْمُسْتَنْزَعِ.» اگر نبود که روزی به دنیا آمدی، من می گفتم تو همانی هستی که روح در پیکرها دمیدی.

در پس پرده نهان بودی و قومی به ضلالت / حرمت ذات تو نشناخته، گفتند خدایی.

کسی علی شناخت، گفتند خداست. اگر تو را بشناسند، چه می گویند یا امیرالمومنین؟

چه جانمازی اعتکاف بردارد / چه ذوالفقار به عزم مصاف بردارد / علی حقیقت نور است و هیچ ممکن نیست / که در مقابل شب، انعطاف بردارد.

این آقایی که جامع الاضداد است. اصلاً مگر ممکن است تمام صفات نیک در وجود یک نفر خلاصه شود؟ می بینی کسی که در عبادت، ید طولانی دارد، یک هُلش بدهی، روی زمین می افتد. کسی که جنگاور است، اهل علم و عبادت نیست. اما او جامع الاضداد است. عبادتش عبادتی بود که زین العابدین علیه السلام می گفت چه کسی می تواند به مانند جدّم امیرالمومنین عبادت کند؟

نرگس مست چشم تو نازم / که سحرها همیشه بیدار است.

موسی بن جعفر هم فرمودند مهدی ما یک عبادتی دارد که رنگ صورتش از فرط عبادت، به زردی گرویده است.

رحم کن، نیمه شب دعایم کن!

حضرت زهرا فرمودند ابودرداء، این کار هر شب علی بن ابی طالب است که میان مناجات با خدا از حال می رود.

بعد در عین این عبادت که در محراب چنین است، در جنگاوری چه می کند.

آن که با یک دست خود، خیبر شکست / آن که در یک دم، زره پشتش نبست / آن سلونی گوی یکتای جهان / آن که عالم بر عیان است و نهان.

این آیه نازل شد: «كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ» (احزاب/۲۵) یک کاری کردم مومنین نخواهند بچنگند. مردم اعتراض کردند یا رسول الله، پس این همه جنگ چیست؟ فرمودند: «كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ بِعَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ.» تا علی باشد، نیاز نیست کسی دست به شمشیر بزند.

«وَكَانَتْ ضَرَبَاتُهُ وَتَرًا» فقط یک ضربه می‌زد. همه می‌گفتند، یعنی این ضرب المثل شده بود که می‌دانید ملک الموت در جنگ‌ها کجا ایستاده است؟ «ملک الموت واقف فی جهت التی واقف علی بن ابیطالب.» هر کجا که علی باشد، ملک الموت کنار او ایستاده است.

گفتند یا امیرالمومنین، جنگ است، همه سوار اسب تندرو می‌شوند؛ شما سوار یک قاطر می‌شوید، توی دل میدان می‌زنید؟ حضرت فرمودند اسب تندرو برای کسی است که می‌خواهد فرار کند. کَرَّار در مبارزه اهل فرار نیست / این کارها به فاتح خبیر نیامده است.

مَخْلَص کلام این است: استاد در فنون نبرد، ابوتراب / بر مور هم تو ظلم نکردی، ابوتراب / گفتم هزار مرتبه مردی، ابوتراب / با تو هزار مرد، برابر نیامده.

در ماجرای جنگ خندق نوشتند عمرو بن عبدود این طرف خندق آمد. چطور توانست بیاید؟ (دوستانی که در بحث خندق حقیر بودند، عرض کردم) ابی‌بکر و عمر، آن نقطه‌ی مداد را که باید می‌گذاشتند، عرضش را کم‌کنده بودند و خبر هم داده بودند. از همین مسیر عمرو بن عبدود آمد و داد می‌زد: «هل من مبارز؟» اگر عمرو یک نفر را می‌کشت، بنی قریظه از پشت سر می‌ریختند تمام مسلمانان را تار و مار می‌کردند. ناموس مسلمان‌ها هم توی مدینه هستند. به عمرو بن عبدود می‌گفتند فارس یل یل. هربار که می‌گفت «هل من مبارز؟» بدن‌ها می‌لرزید. مولا می‌گفتند من بروم یا رسول الله؟ پیغمبر می‌فرمودند علی بنشین. فردا عمر می‌گوید من هم می‌خواستم بروم، علی زودتر بلند شد رفت.

دیگر دم آخر آمد نیزه‌اش را جلوی خیمه پیغمبر زد. گفت: «وَلَقَدْ بُحِحْتُ مِنَ النَّدَاءِ بِجَمْعِكُمْ هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ...» خسته شدم از بس گفتم «هل من مبارز؟» پیغمبر اشاره کردند علی، بلند شو. دیدند ذوالفقار از نیام خارج شد: «لَا تَعْجَلَنَّ فَقَدْ أَتَاكَ مُجِيبٌ صَوْتِكَ غَيْرَ عَاجِزٍ» کسی آمده است جواب نعره‌های تو را بدهد که حریف تو است.

حضرت یک ضربه زدند، او را به درک واصل کردند. طبری آورده است که عمر گفت وقتی علی این ضربه را زد، همه فهمیدیم که ناموس مان را مدیون علی بن ابی طالب هستیم.

بعد همین بی ناموس، به ناموس علی رحم نکرد. هیچ کس ناگفت بر آن قوم پست / این که این سان می زیدش فاطمه است / وای تان این زن که زیر دست و پاست / دختر پیغمبر شهر شماست.

خواهر عمرو بن عبدود آمد، یک قطره اشک نریخت. گفتند ناراحت نشدی برادرت توسط علی بن ابیطالب کشته شد؟ گفت چرا، ناراحت شدم. گفتند پس چرا گریه نمی کنی؟ گفت آخر علی مرد بود، برادرم را کشت. افتخار می کنم. ببینید حتی بند زره اش را هم باز نکرده است. انگشتر هم از دست برادرم درنیآورده است.

به کهنه پیرهن کردی قناعت (حسینم) / چرا آن پیرهن بر تن نداری؟

کشتن یک چیز است، جوان مردی یک چیز دیگر است. جوان مرد!

ما یک رفیقی داریم، یک عمر هم با هم رفیق هستیم، دعوایی می شود، کل سابقه را فراموش می کنیم. زُبیری که دوازده هزار نفر آدم کشته است، این ملعون، این خبیث، وقتی افتاد روی زمین، مولا بالای سر او رفتند، گفتند گذشته ات را یادم نرفته است. با این شمشیر خیلی کمک پیغمبر کردی.

جوان مرد! انقدر توی جنگ ها طول می دادند که جنگ دیر شروع شود، می گفتند آقا، چی کار می کنید؟ می فرمودند می خواهم کمتر آدم کشته شود. بعد دیدید لات هایی که اهل دعوا هستند، می گویند توی دعوا ضربه اول را تو بزنی، که حساب کار دست طرف بیاید. می فرمودند من ضربه اول را نمی زنم.

در ماجرای جنگ احد خبر رسید که پیغمبر کشته شدند. شایعه شده بود. نوشتند حضرت زهرا سلام الله علیها و صفیه، عمه ی پیغمبر اکرم دویند آمدند بالای بلندی ایستادند، دیدند الحمد لله، خبر دروغ بوده است.

(الهی، کاش زینب هم که بالای بلندی آمد، می دید خبر دروغ بوده است، حسینش سالم است.)

امیرالمومنین عین پروانه دور رسول خدا می چرخیدند. آنجا شاید حضرت زهرا یک نگاه کرد که علی برایت جبران می کنم، اینطور جانت را فدای پدرم کردی. بین در و دیوار جبران کرد.

این آقا کیست؟ ابی عبدالله، آن کسی که گوشواره‌ی عرش خداست، آن کسی که زینت دوش پیغمبر است، آن کسی که «أَحَبَّ اللَّهُ مَنْ أَحَبَّ حُسَيْنًا»، این ابی عبدالله عصر عاشورا فریاد می‌زدند: «أَنَا ابْنُ عَلِيٍّ الطُّهْرِيِّ مِنْ آلِ هَاشِمٍ / كَفَانِي بِهَذَا مَفْخَرًا حِينَ أَفْخَرُ». اگر من حسین بخواهم به چیزی افتخار کنم، به این می‌بالم که من پسر علی بن ابی طالب هستم. مادرم فاطمه باشد، پدرم شاه نجف / خوش به حالم که چه مادر، پدری دارم من.

چقدر محبت؟ چه کسی علی را می‌شناسد؟ پیغمبر می‌شناسد. جلد ۳۸ بحارالانوار نوشته است وقتی امیرالمومنین از جنگ می‌آمدند، رسول الله «يَمْسَحُ عِرْقَ وَجْهِ عَلِيٍّ بِكَفِّهِ فَيَمْسَحُ بِهِ وَجْهَ نَفْسِهِ». پیغمبر با دستشان عرق پیشانی مولا را پاک می‌کردند و به صورت خودشان می‌کشیدند.

عبدالله عمر گفت: «أَتُحِبُّ عَلِيًّا؟» علی را دوست دارید؟ پیغمبر فرمودند: او را دوست دارم و «أُحِبُّ مَنْ يُحِبُّهُ» دوستان علی را هم دوست دارم. شیعیان علی را هم دوست دارم.

عبدالله زبیر آمد پیش معاویه، می‌خواست کلاس بگذارد که من آنم که رستم بود پهلوان. گفت می‌دانی من که هستم؟ من همانم که در یکی از جنگ‌ها روبروی علی قرار گرفتم، جان سالم به در بردم. معاویه گفت می‌دانم.. علی با دست چپش، تو و پدرت را مشغول کرده بود، داشت با دست راستش می‌جنگید. مگر می‌شود کسی از زیر تیغ بران ذوالفقار علی، جان سالم به در ببرد؟

این آقایی که توی جنگاوری چنین است، زره هم داشتند یا نداشتند؟ یک روایت بخوانم بنی الزهرا پرواز کنیم به آسمان نجف؟ «كَانَ لِعَلِيِّ قَمِيصٍ مِنْ غَزَلِ فَاطِمَةَ سَلَامَ اللَّهِ عَلَيْهَا.» حضرت زهرا یک لباس دست‌بافت برای امیرالمومنین بافته بودند. به جنگ عمرو عبدود / به رزم خندق و احد، می‌فرمودند لباس دست‌بافت فاطمه را بیاورید. "و ان یکاد از نفس فاطمه بر تن دارم".

این آقا، این جنگاوری، این قدرت‌الله، با این عظمت، کسی که فرمودند تمام عالم هستی، توی دست من علی بن ابی طالب "كَفَلَتْنَا الْجُوزَةَ" مثل یک نصفه گردوست، آن را می‌چرخانم؛ آن آقایی که پنجاه کشور امروزی، حساب دنیایی‌اش را کن، زیر نظرشان است، فکرش را کن، قنبر می‌گوید:

نصفه شب شنیدم صدا می‌آید. بلند شدم، دیدم امیرالمومنین چهار دست و پا روی زمین افتادند، یک بچه یتیم روی کمرشان نشانند، دور تا دور دارند می‌چرخند. قنبر می‌گوید نشستم، دو دستی توی سرم زدم. مولا همین‌طور که

می چرخیدند و از خودشان صدا درمی آوردند، بچه یتیم هم قهقهه می زد، رسیدند روی من، فرمودند چی شده قنبر توی سرت می زنی؟ گفتیم آقا، شما نوکر ندارید؟ قنبر ندارید این کارها را برایتان انجام بدهد؟ فرمودند قنبر، این حرف را نگو. این بچه یتیم دیشب دلش هوای پدرش را کرد، چه عیبی دارد من علی بن ابی طالب این کار را کنم که بچه یتیم لبخندی بزند؟

(یعنی اگر یتیم دلش برای پدرش تنگ شد، نکند برایش سر بریده ببرید! یک شب از ناچه فتادم بس که زجرم زجر داد/ مدتی زین ماجرا بگذشته بیمارم هنوز.)

تمام تاریخ را بروید ببینید. جرج جرداق مسیحی، کتاب "علی، صوت العدالة الانسانیة" می نویسد یتیم بودن در زمان علی بن ابی طالب، پرستیژ شده بود. چرا؟ چون «و تَكْفَلُ الْاٰیْتَامَ عَنْ اٰبَائِهِمْ / حَتّٰی وَدَدْنَا اَنَّا اٰیْتَامَ». یک جور یتیم نوازی می کرد که تمام مردم می گفتند ای کاش ما هم یتیم بودیم و دست پدرانہ امیرالمومنین بر سر ما کشیده می شد.

یا امیرالمومنین، ما هستیم یتیم. امام عسکری فرمودند: «أَشَدُّ مِنْ يُتْمِ الْيَتِيمِ الَّذِي انْقَطَعَ عَنْ أَبِيهِ، يُتْمٌ انْقَطَعَ عَنْ إِمَامِهِ...» بدتر از یتیمی یتیمی که پدر و مادر ندارد، آن کسی است که در زمان غیبت امامش زندگی می کند.

در عین قدرت، مهربان بودن، غوغاست. مولا یک غلامی داشتند، صدایش زدند بیا کارت دارم. یک بار، دو بار، سه بار صدایش زدند، نیامد. رفتند بالای سرش، دیدند لم داده است. فرمودند خواب بودی؟ نشنیدی؟ گفت اتفاقاً بیدار بودم و شنیدم. فرمودند چرا جواب ندادی؟ گفت حال نداشتم جواب بدهم، آقا، «لَكِنْ أَمِنْتُ مِنْ عُقُوبَتِكَ». می دانستم خیلی مهربان هستید، مرا عقوبت نمی کنید، یا امیرالمومنین.

عدالت شان چطور؟ کرامت شان چطور؟ آمدند وارد منزل شدند، دیدند حضرت زهرا بیمار هستند. در زمان حیات ظاهریه پیغمبر. فرمودند فاطمه، دورت بگردم، چی شده است؟ (طاقت نداشت خار به پاهای حضرت زهرا برود.) فرمودند قدری تب کردم، علی جان.

\_\_ چیزی میل دارید؟ حس می کنید اگر دارویی، چیزی باشد، من بگیرم برای شما، بهتر شوید؟

\_\_ علی جان، پدرم از من تعهد گرفته است که نکند من خواهشی از شما کنم، نتوانید برآورده کنید.

(بمیرم برایش... این روزها مولا آمدند خانه، دیدند صدای چوب و میخ می آید. چه خبر است؟ نگاه کردند توی اتاق، دیدند اسماء دارد تابوت می سازد. با داری و با نداری ام ساخته ای / هم دل به علی داده و دل باخته ای / اکنون که به تو نیاز میرم دارم / تابوت برای رفتن ساخته ای؟)

\_\_ پدرم از من تعهد گرفته است نکند از علی خواهشی کنی، نتواند برآورده کند. فرمودند بگو فاطمه جان. لذت من این است تو یک چیزی به من بگویی و من برایت فراهم کنم.

\_\_ حس می کنم اگر اناری باشد، من انار بخورم، حالم خوب می شود.

آن میوه را که حضرت زهرا طلب نمود / چون باب میل اوست، شد آن میوه تاج دار.

برخواستند، فرمودند هر کجا که باشد، زیر سنگ هم که باشد، فراهم می کنم. کوچه به کوچه، خانه به خانه، دنبال انار گشتند. فصلش نبود. کسی گفت من از غیر فصل نگه داشتم، زیر کاه، یک دانه مانده است. قیمت گزاف. فرمودند هر چه باشد می خرم. یک مبلغی قرض کردند، انار را خریدند. زیر عبا گرفته بودند، الان می روم می گویم فاطمه جان، گفتی علی، انار می خواهم، برایت آوردم.

(الهی، اگر قرار است زمین بخوریم، رفقا، توی مسیری زمین بخوریم که امام زمان از آنجا رد می شوند).  
یا بن الحسن! از کوچه ای گذر که من افتاده ام به خاک.

همین طور که امیرالمومنین سلام الله علیه داشتند رد می شدند، در پیچ کوچه که پیچیدند، دیدند یک فقیر مریضی روی زمین افتاده است. چی شده است؟ گفت آقا، سه روز است اینجا هستم، کسی نگاهم نکرده است.

(یا رفیق من لا رفیق له! یا انیس من لا انیس له! یا جلیس من لا جلیس له! ما خیلی دلمان هوایتان را کرده است، یا امیرالمومنین! ما بی تو ناخوشیم، تو بی ما چگونه ای؟)

\_\_ چی شده است؟

گفت آقا من مریض هستم. سه روز است مردم رد می شوند، کسی حالم را نمی پرسد. فرمودند چی می خواهی؟ چه کاری از من برمی آید برایت انجام بدهم؟ فکر کرد گفت گمانم اگر اناری باشد، بخورم، حالم خوب می شود.

وای انار! مال فاطمه است! «وَيُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ» (حشر/۹)

(اینها را دارم می گویم که بگویم امشب همه مان در مهربانی حجت بن الحسن طمع کنیم. امروز، تمام این جود و کرامت در امام زمان من و شما خلاصه شده است.)

انار مال فاطمه است، اما خود فاطمه چی دوست دارد؟ اگر خودش بود چه می کرد؟ با دستان خبیرگشا انار را نصف کردند. (من مسلمانم آن امامی را/ که غذا می دهد جزایمی را.) با دست های خودشان، دانه، دانه انار را در دهان این بیمار گذاشتند. هی می خورد، می گفت علی، خدا به دستت برکت بدهد. انار تمام شد، بلند شد، گفت آقا، خوب شدم. الحمد لله.

حالا امیرالمومنین چطور به خانه بروند؟ آمدند وارد کوچه بنی هاشم شدند، تا در خانه رفتند، برگشتند. سر کوچه، ته کوچه. وای، چطور وارد خانه شوم؟ (رفقا، حیرانی، بد است. شرمندگی، بد است.)

می گوید دیدم ابی عبدالله، علی اصغر را زیر عبا گرفت، هی می رود سمت خیمه، می آید سمت میدان. این روضه را برایت باز کنم؟ ابوخلیق می گوید تا بال بال زدنش آرام می شد، می آمد سمت خیمه. باز شروع می کرد بال بال زدن، باز می آمد سمت میدان... الهی، به حیرانی ابی عبدالله، عجل لولیک الفرج! به سرگردانی رباب، عجل لولیک الفرج!) گوشه ی در باز شد. حضرت زهرا سلام الله علیها فرمودند علی بیا، خجالت نکش. من به تو افتخار کردم، آن موقعی که انار را به فقیر دادی.

(یعنی یا صاحب الزمان، اگر به ما صدقه بدهید، مادرتان به شما افتخار می کند.)

ساعتی گذشت. سلمان آمد. ده انار از بهشت خدا فرستاده است، گفته است به فاطمه بده. خدا لب خشک فاطمه را نمی تواند ببیند.

کرامت! وسط جنگ صفین، روبروی مولا شمشیر می زد. لشکر معاویه بی ادب بودند، اهانت می کردند. فرمودند دوست ندارم شیعیان ما این طور باشند. آمده بود روبروی امیرالمومنین، مولا دیدند طفلک خیلی دلش می خواهد بگوید من هم بلد هستم، حضرت شروع کردند با دست چپ با او جنگیدن. او خیلی داشت تقلا می کرد. یک ضربه زدند، شمشیر

طرف مقابل شکست. خواست بگوید یا علی، زورت خیلی زیاد نبود، شمشیرت خیلی خوب بود؛ گفت عجب شمشیری داشتی یا علی! مولا فرمودند خوشات آمد؟ مال تو! گفت خیلی زرنگی. می خواهی بیایم جلو، گردنم را بزنی؟ فرمودند اگر می خواهستم بزنی، همان اول زده بودم. ما نیستیم از این خانواده ها که کسی امید ببندد به آنچه در دستان ماست و ما امیدش را ناامید کنیم.

(چقدر امید داری به امام زمان؟ همه اش را الان توی ذهنت بیاور. ما از تو به غیر از تو نداریم تمنا/ حلوا به کسی ده که محبت نچشیده.)

فرمود خوشات آمد؟ بیا مال تو! دیدند طفلک می ترسد جلو بیاید. شمشیر را انداختند. او هم عقب، عقب رفت، خم شد، شمشیر را برداشت. فرار کرد، رفت شام. ولی دید دیگر خوابش نمی برد. دید دلش گرفتار شده است. خواب و خوراک از او گرفته شد.

(الهی، الهی، یک چنین محبتی توی دل ما بیفتد. الهی یک جوری بشود، نصفه شب بلند شویم، بگوییم اباصالح کجایی؟ یا بن الحسن کجایی؟)

دید خوابش نمی برد، گفت من باید بروم دور سر این علی بگردم. راه بسته است. نمی گذارند کسی از شام به کوفه برود. گفت پیاده می روم. بی راهه می روم. از توی کوه می روم. هر طور بود آمد، به هوای دیدن امیرالمومنین، به کوفه رسید. عبارت این است: «كَانَ يَصْرُخُ كَالْمَجَانِينِ» عین دیوانه ها داد می زد: «أَيْنَ عَلِيَّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ؟» ریختند چی شده است این طور داد می زنی؟ گفت شما که نمی دانید، من توی جنگ از او کرامت دیدم. مولا کجاست؟ گفتند دیر آمدی. «قَتَلَ الْمَرْتَضَى» امیرالمومنین را کشتند!

مباد این که بیایی و مرده باشم من!

الله اکبر! در عین کرامت، زهدات، عدالت! به ولای علی قسم، به عصمت حضرت زهرا قسم، هزار زنای محصنه را ممکن است خدا ببخشد، کسی را کنار علی بگذاری خدا نمی بخشد! تنها نسخه بدل مولا، امروز حجت بن الحسن سلام الله علیه است.

الهی، قربان خاک پای قبرتان، یا امیرالمومنین!

قبر می‌گوید وقتی سلمان از دنیا رفته بود، با مولا بالای سرش آمدیم. روح از بدن خارج شده بود، اما تا مولا بالای سرش آمدند، سلمان لبخند زد، آمد بلند شود، مولا فرمودند: «عُودَ إِلَى مَوْتِكَ.» برگرد. نمی‌خواهد بلند شوی.

خیلی غریب نواز بود. کدام حاکم، نصفه شب، دم صبح، ظهر، بی‌وقت، وقت، می‌آید دنبال گرفتار می‌گردد؟ ظهر گرمای نجف را شما دیدید. چقدر قشنگ است آقا. تاریک شده دلم ز بی‌تقوایی / گرمای گنه سوزِ نجف می‌خواهم. دیدید عرب‌ها همیشه یک حوله همراهشان است؟ تابستان‌ها آن را خیس می‌کنند، روی سرشان می‌اندازند. آفتاب آن موقع تابستان در عراق سنگین است. آقا جان، ما گرمای حرمت را هم دوست داریم. ما همه چیز شما را دوست داریم.

ظهر گرما، تابستان کوفه، مولا می‌آمدند توی کوچه پس کوچه‌ها می‌گشتند. می‌گفتند آقا جان، چه خبر است؟ می‌فرمودند دارم دنبال گرفتار می‌گردم.

(آقا، ما گرفتارها همه جمع هستیم اینجا، یا صاحب الزمان. گرفتارها اینجا جمع شدند.)

\_ دارم دنبال گرفتار می‌گردم. گفتند آقا، گرفتارها آدرس خانه شما را بلد هستند. فرمودند اگر روی‌شان نشد بیایند، چطور؟ اگر بلد نبودند؟ اگر مسافر بودند، چطور؟ خودشان می‌گشتند. اتفاقاً یک روز ظهر که داشتند دنبال گرفتار می‌گشتند، دیدند یک زنی، عین جوجه به دیوار دارالاماره چسبیده است، دارد می‌لرزد، گریه می‌کند.

(مولای ما به اشک زن خیلی حساس بودند. «مَا زَالَتْ بَعْدَ أَبِيهَا بِأَكْبَرِ الْعَيْنِ» در این سه ماه، آب شدم، امتحان شدم / با هر صدای هق هق تو، نیمه جان شدم.)

فرمودند چرا داری گریه می‌کنی؟

\_ یا امیرالمومنین، شما هستید؟

\_ بله.

یک جمله گفت، حال مولا به هم ریخت. گفت آقا، شوهرم مرا کتک زده است. از خانه بیرون کرده است.

(آخر می‌دانید، به کتک خوردن زن هم خیلی حساس بود. گفت، هر آن کس داشت با من دشمنی، دیدم تو را می‌زد (فاطمه جان)/ قتیل کینه‌های جنگ بدر و خیبرم بودی.)

\_\_ شوهرم مرا زده است. از خانه بیرون کرده است.

\_\_ بلند شو بریم خانه، دخترم زینب از شما پذیرایی کند. آبی بدهد.

گفت آقا، آب از گلویم پایین نمی‌رود. فرمودند پس بلند شو، پشت سر من بیا، برویم ضمانتت را به شوهرت کنم. راه افتادند. گفت آقا، شوهرم شما را نمی‌شناسد. همه‌اش در سفر است. اصلاً چهره شما را ندیده است. یک موقع اهانتی می‌کند. فرمودند عیب ندارد.

(الهی، امشب ضمانت تک تک ما را کنند.)

در زدند. مرد آمد دم در، دید زنش با یک مرد قوی هیکل آمده است. گفت رفتی یار جمع کردی برای خودت؟ مشت زد توی سینه مولا، دید مثل فولاد سفت است. شروع کرد عربده کشی. همسایه‌ها بیرون ریختند، یا امیرالمومنین، چی شده است؟ مرد گفت وای! چه غلطی کردم. افتاد به پای امیرالمومنین. مولا او را بلند کردند، فرمودند تو را می‌بخشم. فقط دیگر دست روی همسرت بلند نکن.

کشیده بود.. چشیده بود.. رفقا، عمر یک جوری زد.. ببینید من اینها را باید فاطمیه بگویم برایتان، گرچه برایم سخت است. اگر مال ماجرای در و دیوار باشد، که ۹۰ روز بعد است. اگر ماجرای کوچه باشد، ۵۰ روز بعد است. تو بگو ۵۰ روز. عمر یک جوری زد که وقت شهادت، اسماء می‌گوید دیدم هنوز دست بی‌بی روی صورت‌شان بود.

اینان تو را زدند، غرور علی شکست / مردی که ضربه هیچ به پشت کسی نزد.

از زیادتی و عدالتش همین بس که وقتی به کوفه آمدند مردم را جمع کردو فرمودند

این اموال من علی است. اگر روزی که از شهر شما رفتم، چیزی به اموال من اضافه شده بود، بدانید «أَنِّي مِنَ الْخَائِنِينَ.»

شخصی آمد توی شهر کوفه، دید مردم دارند سمت مسجد می‌روند، افطاری مهمان امیرالمومنین هستند. نان گرم و گوشت. فکر کرد وقتی که افطار عمومی‌اش این است، توی خانه‌اش چه خبر است.

(رفقا، تاج سرها، امیرالمومنین خیلی غریب نواز هستند. این را من ۱۲ سال، با سلول سلول‌هایم چشیده‌ام دارم به شما می‌گویم. خیلی غریب نواز هستند. الهی غریب بشویم که کس مان علی بشود.)

مولا نگاه کردند، دیدند غریب است، فرمودند بیا بنشین با مالک غذا بخور. گفت نه آقا، همین جا غذایم را می‌خورم. فرمودند می‌خواهی بیایی خانه خودم، با من غذا بخوری؟ گفت می‌شود؟ فرمودند بله. غذایت را هم با خودت بیاور. آمدند وارد منزل مولا شدند، دید مولا دست بردند توی گردن، یک کلید برداشتند، در صندوق را باز کردند. گفت چه غذایی است که در صندوق می‌گذارد؟ می‌گوید دیدم یک کیسه، ته آن یک نان خشک بیرون آوردند. فرمودند این افطار من علی بن ابی طالب است.

از علمش چه بگویم؟ فرمودند: «إِنَّ هَاهُنَا لَعِلْمًا جَمًّا / لَوْ أُصِيبَتْ لَهُ حَمَلَةٌ.» علوم اولین و آخرین اینجاست. کسی نیست بخوادم من اینها را به او بگویم.

اصلا سبک حرف زدن‌شان فرق می‌کرد. درد اینجاست که ای کاش یک آدم حسابی را جای مولا گذاشته بودند. علی را کنار بگذارند، عمر را جای او بگذارند! این درد حضرت زهرا بود!

رد می‌شدند، دیدند عرب‌ها دارند می‌گویند چقدر ما الف به کار می‌بریم. خودشان را مسخره می‌کردند، می‌گفتند اگر ما الف نگوئیم، نمی‌توانیم حرف بزیم. فرمودند شما نمی‌توانید حرف بزیند. علی می‌تواند. گفتند بگو ببینیم. فرمودند خطبه می‌خوانم، بیایید مسجد. روی منبر رفتند: «حَمِدْتُ مَنْ عَظُمَتْ مِنْتُهُ وَ سَبَعَتْ نِعْمَتُهُ وَ سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ...» الی آخر. یک نفر بلند شد، گفت شاید از قبل این خطبه را آماده کرده بودی. اگر می‌توانی خطبه بخوان، نقطه نداشته باشد. خطبه‌ی بی نقطه خواندند.

نامه‌هایشان را بروید ببینید، رفقا. سبک حرف زدن علی، معلوم است او علی است. معلوم است بی نظیر است. یکی از نامه‌های مولا یک خطش را بگویم: «عَرَّكَ عَزُّكَ، فَصَارَ قُصَارُ، ذَلِكَ ذَلِكَ، فَأَخْشَ فَاخْشَ، فَعَلِكَ فَعَلِكَ، بِهَذَا تَهْدَأُ...» کلمات دو تا دو تا، عین هم، فقط نقطه‌ها فرق می‌کند. می‌بینی چه غوغایی کرده است؟!!

وقت نیست، وگرنه تا صبح می‌گفتم علی، علی، ببینی چقدر آقایمان غریب است. بعد بمیریم وقتی به ما بگویند ریسمان سیاه، گردن این علی انداختند، جلوی چشم دختر پنج ساله‌اش، توی کوچه‌ها، او را کشاندند.  
من مجلس پنجم است. هر مجلسی هم یک ساعت و نیم دارم حرف می‌زنم. منت نیست، ولی خسته هستم. اما حیفم می‌آید از علی کم حرف بزنم. هفتاد سال، روی هفتاد هزار منبر، به او فحش دادند، جسارت کردند.  
بر سر سفره‌ها، علی نان بود/ به کویر دلم، چو باران بود/ و نوشت الغدیر، امینی تا/ که بگوید علی مسلمان بود.

به زبان‌های مختلف، حرف‌های مختلف، حیوان‌ها می‌آمدند با او درد دل می‌کردند، می‌رفتند.  
بعد از پیغمبر، یک روز نشسته بودند جلوی در مسجد. آمدند گفتند بلند شوید، بلند شوید، یک ماده شیر خروشان دارد می‌آید، یک بچه شیر هم به دندانش. همه آمدند فرار کنند، مولا فرمودند بنشینید. اسد با اسدالله کار دارد، آمده است. این ماده شیر آمد بچه‌اش را به پای مولا انداخت. یک چیزی گفت. مولا هم یک چیزی فرمودند. یک گرگ جوانی آمد، این بچه شیر را به دندان گرفت، رفت. شیر ماده هم رفت.  
عمر گفت چی گفتید یا علی؟ فرمودند این شیر ماده به من پناه آورده بود.

(ببین حیوان‌ها هم می‌فهمند توی بلا باید پناهنده به حجت الله شوند؛ ما در حرم‌شان را بستیم.)  
فرمودند این شیر به اسد الله پناه آورده است، می‌گوید بچه‌هایم نمی‌مانند. آدمم بگویم دعا کنید این بچه برای من بماند.  
(الهی، نسل‌تان در خانه‌ی امام حسین بمانند.)

مولا فرمودند دعایش کردم، گفتم این بچه‌ات می‌ماند، ولی عمر خودت انقدر تمام است که از مدینه خارج نشدی، می‌میری. گفت خب بچه‌ام چطور؟ گفتم می‌سپارم یک گرگی بزرگش کند.  
عمر گفت دنبال این ماده شیر کنید. رفتند دیدند از مدینه نرفته بیرون، مُرد. تمام شد.

سال‌ها گذشت. بعد از ۲۵، ۳۰ سال، مولا در مسجد کوفه نشسته بودند، دیدند یک گرگ پیر و یک شیر جوان آمدند. یک چیز گفتند. مولا یک جواب دادند. هق هق گریه کردند. گرگ یک سمت، شیر یک سمت رفت. پرسیدند ماجرا

چی بود؟ مولا فرمودند همان گرگ و شیر مدینه بودند، آمدند. گرگ گفت آقا امانت‌تان را پس آوردم. من هم دعایش کردم.

\_ چرا گریه کردید؟

فرمودند آخر به شیر گفتم برو کربلا، صبح روز یازدهم، فضا می‌آید دنبالت.

عمار می‌گوید با امیرالمومنین علیه السلام رد می‌شدیم 'مررنا بود مملو نملا' آنجایی گذر کردیم که پر از مورچه بود عمار گفت آقا، کسی هست تعداد این مورچه‌ها را بداند؟ فرمودند: «أَنَا أَعْرِفُ رَجُلًا» من کسی را می‌شناسم که تعداد تمام مورچه‌های روی زمین را می‌داند و «یَعْلَمُ كَمِ مِنْهَا ذَكَرٍ وَ كَمِ مِنْهَا أَنْثَى.»

عمار متعجبانه پرسید: «من ذاك الرجل؟» کیست آن آقایی که این همه علوم را می‌داند؟

«فاشار بيده الى صدره و قال انا ذاك الرجل يا عمار.»

با دست به سینه مبارک اشاره کرده و فرمودند: آن منم که علوم اولین و آخرین را خدای در سینه‌ام جا داده است.

هم نکته‌ی نانگفته داند / هم نامه‌ی نانوشته خواند.

بعد فکر می‌کنی این آقا، از دل من و تو خبر ندارد؟

بعد از فاطمه‌اش، کارش به جایی رسیده بود که نوشتند توی بقیع می‌چرخید، می‌گفت: «مَا لِي وَقَفْتُ عَلَى الْقُبُورِ مُسَلِّمًا / قَبْرِ الْحَبِيبِ فَلَمْ يَرُدَّ جَوَابِي» چی شده است فاطمه، هرچه سلامت می‌کنم، جوابم را نمی‌دهی؟ «كُنَّا كَزَوْجِ حَمَامَةٍ فِي أُيْكَةِ / مُتَنَعِّمِينَ بِصِحَّةٍ وَ شَبَابٍ.»

فرمودند فاطمه برای من، ستون بود. برای من، رکن بود. وقتی فاطمه را از من گرفتند، ستون مرا گرفتند. کمر مرا شکستند. همه دار و ندارم را گرفتند...

اللهم عجل لوليک الفرج